

انشای شماره ۵:

کارنامه

تنها کاری که نمی کردم درس خواندن بود. این اواخر کار به جایی رسیده بود که دیگر حنایمان پیش هیچ کس رنگ نداشت. شده بودم انگشت نمای کوچک و بزرگ، الگوی تمام نمای یک دانش آموز تنبل و درس نخوان.

مشکل وقتی شروع شد که کارنامه ام را دادند آن هم بانمرا ت خراب خراب. بارها تصمیم گرفتم پاره پاره اش کنم و از شرّ این برگه خلاص شوم. اما افسوس که رسوایی این همه درس نخواندن و بازیگوشی با پاره شدن این تکه کاغذ تمام شدنی نبود.

تا اینکه آن شب بزرگ ترین اتفاق زندگی ام رخ داد. لحظاتی که مسیر زندگی را عوض کرد. جرقه ای که چند لحظه ای بیش نبود ولی همه چیز زندگی ام را زیر و رو کرد.

با آنکه پاسی از شب گذشته بود، کارنامه به دست و سراپا شرمنده و پشیمان به سراغ مادرم رفتم. او حق داشت عصبانی شود و من هم جز سکوت چاره ای نداشتم و محبت مادری جایش را

به عصبانیت داد. دست مهربانش را بر سرم کشید، اشکم را پاک کرد. کنارم نشست و هرچه گفت به دلم نشست.

از فردای آن روز همه چیز عوض شد. روزهای خوب یکی پس از دیگری به سراغم آمد و من شدم مایه ی افتخار و سربلندی خانواده ام.

چه کسی باور می کرد از روزگار تنبلی و فرار از درس و مدرسه تا مدال طلای المپیاد ریاضی، استقبال پر شور مردم، حلقه های گل، چهره ی شاد و خندان پدر و مادرم چه کیفی کردم!

مصطفی کیخسرو کیانی